غزل 76

**پیکی که افق نگاه ش را متعالی می‌کند**.

آن پیک نامْوَر که رسید از دیار دوست آورد حِرْزِ جان ز خط مشکبار دوست

خوش می‌دهد نشان جلال و جمال یار خوش می‌کند حکایت عزّ و وقار دوست

دل دادمش به مژده و خجلت همی‌برم زین نقد قلبِ خویش که کردم نثار دوست

شکر خدا که از مدد بخت کارساز بر حَسَب آرزوست همه کار و بار دوست

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست

گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست

کُحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست

ماییم و آستانه عشق و سر نیاز تا خواب خوش که را برد اندر کنار دوست

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک منت خدای را که نیم شرمسار دوست

تعبیرات جناب حافظ را ملاحظه کنید: «پیکِ نامور»، نامْور را معنا کرده‌اند به آن‌چه تنها نامی از آن هست. آن پیک چیزی که ما را نگه می‌دارد با خود آورده و آن را هم از خطِ مشک‌بارِ حضرت دوست آورده. در این حالت شما در نسبت با آن به دنبال چیزی که از آن بیاموزید نیستید، بلکه با پیکی روبه‌رو می‌شوید که افق نگاه شما را متعالی می‌کند. ممکن است شما در حالت عادی بعضاً دروغ بگویید ولی اگر آن پیکِ نامور که حِرْزوار جانِ شما را حفظ می‌کند، از خطِ مشک‌بار حضرت دوست به سوی شما بیاید، دیگر به راحتی از دروغ‌گفتن فاصله می‌گیرید در حالی‌که با صدها نصیحت به آن شکل از دروغ‌گفتن منصرف نمی‌شدید. مثل رزمندگان دفاع مقدس که یک‌شبه رهِ صدساله را طی کردند، زیرا خود را در معرضِ نفحات الهی قرار دادند. آن پیکِ نامور، جمال و جلال یار را در مقابل شما به ظهور می‌آورد؛ اولاً: محل ظهور جلال اوست یعنی مقام متعالی و دست‌نایافتنیِ حضرت محبوب، و ثانیاً: محل ظهور جمال اوست که به‌راحتی به سراغ شما آمده تا بتوانید با او اُنس بگیرید. معجزه‌ی جناب حافظ در به «گفت»آوردنِ این حالت است. می‌گوید آن پیک نامور «خوش می‌کند حکایت عزّ و وقارِ دوست». تعلیم نمی‌کند بلکه کاری می‌کند که حکایت عزّ و وقار دوست یعنی حضرت حق برای ما شیرین شود.

دل دادمش به مژده و خجلت همی‌برم زین نقد قلبِ خویش که کردم نثار دوست

دلِ خود را به آن پیک می‌سپارم به رسم مژدگانی چون فقط قلب داشتم و نه چیز دیگر و از این بابت خجالت می‌کشم که چیز قابل توجهی نداشتم که نثار کنم.

شکر خدا که از مدد بخت کار ساز بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست

می‌فرماید خدای را شکر که به کمک بخت کارسازم درست به همان چیزی که می‌خواستم رسیدم. راهی که رفتم و در آن انقلاب اسلامی را فهمیدم همه‌ی آن‌ چیزی است که در طلب آن بودم. می‌خواستم شخصی مثل ترامپ پیدا شود تا انسانی مثل رهبری ظهور نماید و در تقابلِ با او عزت اسلام به ظهور آید و این‌چنین شد.

سیر سپر و دورِ قمر را چه اختیار در گردشند بر حَسَب اختیار دوست

اصلاً این امر در دست کسی نیست؛ سیر سپهر و دور قمر چیزی نیست که کسی آن را در اختیار گرفته باشد مگر بر حسَب اختیار حضرت دوست و لذا عالم با مدیریتی دقیقا حکیمانه بستر خود را برای حضور ما پهن کرده‌است. به جای آن‌که بخواهیم عالم را تغییر دهیم سعی کنیم خود را تغییر دهیم.

گر بادِ فتنه هر دو جهان را به هم زند ما و چرا غِ چشم و رهِ انتظار دوست

هر کس هر غلطی که می‌خواهد و فکر می‌کند می‌تواند انجام دهد را انجام دهد ولی ماییم و چراغِ چشم و رهِ انتظار دوست. چراغ چشم را بگیرید جانِ خودتان و بعد هم این‌که خدا دارد در آن ‌جان ظهور می‌کند. رهِ انتظار دوست یعنی راهی که راهِ آمادگی است برای آن‌که خدا در هر صحنه‌ای ظهور کند و جمال و جلال خود را بنمایاند. در راستای ظهورِ جلالش واقعا اگر ترامپ نیامده بود، شما باورتان می‌‌آمد که شرایطِ شکست و ناکارآمدیِ آمریکا به این خوبی فراهم شود؟ با ورتان می‌آمد رقیب شما تا این اندازه خبیث است و از عهد و پیمان‌اش این‌چنین سر باز می‌زند و چه اندازه انقلاب اسلامی بزرگ است. در همین راستا چه اندازه جناب حافظ خوب می‌گوید که:

گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند ما و چرا غ چشم و رهِ انتظار دوست

با توجه به این نکته در ادامه می‌فرماید:

کُحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح زان خاک نیک‌بخت که شد رهگذار دوست

کُحل الجواهر یعنی سرمه‌ی چشمی که با جواهر تهیه شده است و ارزشمند است و موجب روشنایی بینایی می‌گردد. از نسیم صبح تقاضا می‌کند تا سرمه‌ی ارزشمندِ بینایی را عطا فرماید. تهیه شده‌ از خاکی که نیک‌بختی‌اش به جهت آن است که محلّ گذر دوست بوده‌ است. خاکی که محل عبور رزمندگان حزب الله و نیروهای بسیجی هویزه و طلائیه است، خاکی است که موجب بیناییِ تاریخی انسان می‌شود. شلمچه و هویزه و فکّه همه و همه خاک‌های نیک‌بختی هستند از آن جهت که رهگذر دوست بوده‌اند و آن خاک‌ها عامل بصیرت افزایی می‌باشند. رهبر انقلاب یعنی نائب الامام به عنوان نمونه فرمودند: «شلمچه قطعه‌ای از بهشت است».

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک منت خدای را که نی‌ام شرمسار دوست

هر کسی هرچه می‌خواهد در طعنه به حافظ و راهی که گشوده‌است بگوید، او را چه باک زیرا چشم از جلوات حضرت محبوب به جای دیگر نینداخته‌است. او تنها آن‌چه را در عالَم در حال جاری شدن است متذکر می‌شود. کار جناب حافظ و هر عارفی که باشد جز این نیست که تنها آن یافتی که از زمانه‌ی خود و تاریخِ حقیقی خود درک می‌کند را گزارش دهد.

غزل فوق را از این جهت با عزیزان به میان آوردم تا دنبال چیزی باشیم که ساحت‌مان را متعالی کند البته در ابتدا در نحوه‌ای از حیرانی می‌افتیم به طوری که دیگر از آن اطمینان و یقین قبلی در ما خبری نمی‌ماند چون «ترسا بچه‌ای آمد انداخت به ترسایی».

انسان از آن جهت که انسان است و نسبت به امور، دارای گشودگی است در هرچیزی نظر به «وجود» دارد و در هر چیزی می‌تواند نیوشای پیغام وجود باشد زیرا وجود دائماً در تجلی است و مثل این لیوان و ساعت نیست. وقتی انسان نیوشایِ وجود شد یعنی همواره گشوده است تا وجود بر او تجلی کند. حال وقتی «وجود» در مظاهر دوران ما به‌خصوص در انقلاب اسلامی به ظهور آمد انسان اصیل عملاً از طریق انقلاب اسلامی نیوشای وجود خواهد شد و آن کُحل الجواهری که موجب روشنایی بینایی می‌گردد به سراغ او می‌آید . انشاء الله

والسلام